

ظهور صفت رحمت و سریع الاجابة بودن در اولیاء الهی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ وَ فَيُجِيبُنِي وَ إِن كُنْتُ بَطِيئاً حِينَ يَدْعُونِي الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي  
سَأَلْتُهُ فَيُعْطِينِي وَ إِن كُنْتُ بَخِيلاً حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي .

حمد مختص الهی است که هرگاه او را بخوانم و طلب کنم فوراً اجابت می کند و هرگاه مدعو واقع بشوم و او مرا بخواند کوتاهی می کنم بطی می کنم مسامحه می کنم مجامله می کنم .

مطالبی بر مقدار فهمان از این فقره مبارکه عرض [کردیم] و عرض شد که دعوتی که ما خداوند را می کنیم این دعوت در مقام احتیاج و استدعا و طلب است، از مقام عالی، که عبارت است از رب الارباب که علت مفیض همه عوالم وجود است و قاهر بر همه ی اشیا است و عالم بکل شیء و بیده از مة الامور طراً و همه مسائل به دست اوست از ناحیه ی ما این خصوصیت و از ناحیه ی او آن خصوصیت حالا با توجه به این خصوصیت او سریع الاجابه است .

حالا این مسأله نسبت به پروردگار حسن تلقی می شود یا مذمت و قدح تلقی می شود؟ خب قطعاً حسن است آن خدایی که در مقام استعلا است در مقام علو است و مبدأ و علت و مفیض است او سریع الاجابه است او نسبت به بندگان و نسبت به عبید و اماء سریع الاجابه است پس این صفت یک صفت رحمانی است صفت شیطانی نیست .

همین مسأله را ما در اولیا و در ائمه علیه السلام و در پیغمبران این صفت را ما وجدان می کنیم که با این که آن ها در مقام علو و استعلا و رفعت هستند در عین حال نسبت به مسائل به زیردستان سریع

الاجابه هستند یعنی اصلاً توجّهی نمی‌کند که این شخص در چه خصوصیتی هست؟ آیا ثروتمند است یا فقیر؟ عالم است یا غیر عالم؟ دارای مکتب است یا بدون مکتب؟ همین قدر که او دعوت می‌کند این اجابت می‌کند این اجابت برای چیست؟ برای این است که آن صفت رحمانی در وجود این ولیّ متجلیّ شده این دیگر پایین و بالا نمی‌بیند، صغیر و کبیر نمی‌بیند تمام مخلوقات پیش این در یک حدّ سوی هستند این صفت صفت رحمانیّ دیگر.

حالا ما برای این که به یک همچنین صفتی برسیم ما هم باید این صفت را داشته باشیم یعنی اگر معلّم است در توجّه به شاگردان و تلامذه نباید نظر استعلا بکند اگر پدر است و والد است و مدیر عائله است نباید نسبت به زن و اطفال نظر استعلا داشته باشد نظر استعلا نظر شیطانی است، نباید داشته باشد. نظر، نظر تربیت و مربّی باید باشد اگر نظر نظر استعلا باشد این مخالف با آن صفات رحمانی هست این‌ها بندگان خدا هستند زن اسیر در دست انسان است اطفال، این‌ها همه در دست انسان چه هستند؟ اسیرند امانتند. نباید نظر بکنیم که من الآن چون مدیر عائله هستم مدیر خانواده هستم هر کاری که مورد دلخواه من هست انجام می‌دهم! نه! یک روزی تمام این‌ها را باید حساب پس بدهیم یک اخم بی‌خود حساب دارد برو برگرد ندارد می‌خواهید امتحان کنید! امتحان کنید.

چه روزی بود؟ یادم هست در درس بود مثل این که بحث فلسفه بود راجع به این موضوع، بله؟ ها! پس روز غیر از درس بود آن‌جا مطالبی عرض شد. در تربیت اولیاء دستور سلوکی این است که انسان خود را از همه افراد پایین تر فرض کند اصلاً این دستور سلوکی است.

مرحوم آقا یک شعری می‌خواندند شعر خیلی قشنگی بود مال سعدی، من فراموش کردم ظاهراً در بوستان است در گلستان که نیست. که می‌دانید که گل چرا گل شد؟ گل و ورژد همان گل بود و بین این‌ها فقط یک فتحه اختلاف است آن فتحه دارد و این کسره دارد گل تراب تراب. چرا؟ گل چون گل بود و تراب بود متبدّل به ورد شد اگر تراب گل نبود متبدّل به ورد نمی‌شد نتیجه گل و تراب بودن این است که تبدّل به ورد می‌شود باید گل بود نه ابتدائاً گل اگر کسی از اول بخواهد گل باشد نمی‌شود فایده ندارد باید این مراتب را یکی یکی طرفه که محال است در فلسفه که خواندید دیگر؟ طرفه محال است باید ابتدا این مراتب را یکی یکی بیایید بالا تا انسان برسد به چی؟ گل اوّل باید گل باشد خاک باشد این خاک تبدیل به سبزه می‌شود سبزه چوب است شجر است سفت است محکم است بعد این شجر تبدیل به ساقه می‌شود فروغ می‌شود این فروغ نرم است ملایم است بعد او تبدیل به برگ می‌شود و او تبدیل به گل می‌شود می‌بیند این مراتب باید از پایین طی بشود تا بیاید بالا بعد می‌شود یک ورژد.

ظاهراً جریان سعد بن معاذ را آقا نقل فرمودند که صوت این جا قطع شده است مربوط به بد اخلاقی ایشان در منزل و این که خود حضرت متصدی کفن و دفن ایشان شدند و بعد مادرش می گوید خوش به حالت و ...

خود پیامبر صورت او را روی خاک می گذارند و تمام کارها را انجام می دهند، می گوید خوش بحالت ... حضرت فرمودند که از کجا؟ از کجا تو می گویی خوش به حالت؟ الآن قبر چنان او را در فشار قرار داد که نمی دانید فریاد او به هوا بلند شده. - من دارم می گویم حالا این - فرمودند چون این نسبت به خانواده اش سختگیری می کرد. این بجای خود، آن هم بجای خود. هر کدام در جای خود. نباید بگوئیم الآن که ما مسئول یک اداره هستیم، مسئول یک سازمان هستیم، تمام کارمندان، تمام عمّله، تمام عمّال، این ها، نه، این طور نیست. امام رضا علیه السّلام عبید زیادی داشتند، غلام زیاد داشتند. در موقعی هم که خصوصاً در مرو بودند، موقع عمل و کار که می شد، بعضی از این ها تخطی می کردند. از همین عمّال. و حضرت آن ها را مضروب می کردند و [می فرمودند] تخطی کردید. ولی موقع غذا که می شد سفره را که می انداختند همه ی غلامان می نشستند با خود حضرت غذا می خوردند. یعنی هر مسأله ای باید در جای خودش محفوظ بشود. حالا من امام هستم این عبد من است. این ها نه، این مسأله نیست. این باید سر جای خودش محفوظ بماند.

این صفت، صفت رحمانی است و این صفت، برای تربیت انسان و سیر و سلوک انسان، عجیب، مؤثر است. یعنی برای تربیت انسان و یک سالک، باید موقعیت خودش را نسبت به افراد، افراد عائله، افراد عمّال، کارمندان در اداره، معلم نسبت به تلامذه و بطور کلی در هر موقعیتی، نباید انسان از یک موقعیت برتر و بالاتر نگاه کند.

من یک مطلب دقیقی را می خواهم در این جا خدمتتان بگویم و آن این که، گاهی از اوقات انسان صد در صد، حق با او است. صد در صد، ولی در نحوه عمل، این حق را از مقام استعلاء به افراد می خواهد تحمیل کند، این غلط است. حق با این است ها. درست است.

در یک مسأله ای، فرض کنید که در یک مسأله ای علمی در یک مسأله ای اعتقادی در یک مسأله ای اجتماعی در مسائل مختلف، حق با این است و می داند. اما در یک موقعیتی قرار دارد که از آن موقعیتش برای اعمال این حق می خواهد استفاده بکند. این باطل است. این مقدار حق و این مقدار باطل است، مزج شده و خلط شده بین حق و باطل.

فرض کنید که من باب مثال، یک رئیس جمهوری هست رئیس یک لشکری هست و این

می خواهد یک مسأله‌ای را در میان چند نفر، نسبت به یک نفر می خواهد اعمال کند و حقّ با او است و می داند. اما در اعمال این حق، از قدرت ریاست جمهوریش استفاده می کند، اگر این یک فرد عادی بود. نمی توانست این را زندان بیاندازد، اما چون رئیس جمهور است می اندازد توی زندان. ولو این که حق با او است‌ها. یعنی می اندازد توی زندان، برای این که به حرف این گوش بدهد. این غلط است. تو باید فرض کنی، یک فرد عادی هستی، آن وقت، بعد با این صحبت کنی. یک فرد عادی هستی.

می گویند شاه عباس خب دیگر شاه عباس از میان شاهان صفوی و این‌ها خب خیلی .... ما پادشاهانی داشتیم که این‌ها برای ترویج تشیع و این‌ها، این‌ها بسیار پادشاهان مفیدی بودند و خیلی مؤثر بودند. یکی از آن‌ها شاه اسماعیل صفوی بود که خیلی برای تشیع قیام کرد. یکی از آن‌ها شاه عباس صفوی بود و این‌ها. اما حالا ما نمی خواهیم بگوئیم شاه عباس فرض کنید هیچ کار خلافی هم نمی کرد همین قدر در زمان شاه عباس، ایران یکی از دو قطب قوی آسیای میانه بود. یعنی یکی ایران بود و یکی هم آن حکومت عثمانی بود و شاه عباس، مملکت شیعه را به قوی‌ترین نیروی در قسمت آسیا و خاورمیانه و این‌ها تبدیل کرده بود و دستش هم درد نکند.

نقل می کنند ایشان، آن‌طور که در حکایات نقل می کنند، ظاهراً هم این‌طور بوده، بالاخره سابق بر این، آخه وقتی که می خواستند بروند یک جا دیدن کنند، بازدید کنند، از یک ماه قبلش نمی گفتند ما می خواهیم برویم فلان جا. طاق نصرت ببندند، شهر را آئین ببندند، صدها میلیون خرج کنند از پول فقراء و بیت‌المال، گاو و گوسفندها بکشند، چی کار بکنند؟ نه، این جور نمی کردند، شهر عوض بشود. تبلیغات، تمام در و دیوار و همه را بگیرد، مقدّم فلان، مقدّم فلان مبارک بادا. از این مسائل دیگر. می گویند سلمان فارسی وقتی رفت در مدائن. سوار الاغش بود. آمد مدائن. مردم وقتی شنیده بودند که سلمان می خواهد بیاید در مدائن، آمده بودند بیرون استقبال کنند. دیدند یک پیرمردی می آید سوار الاغ است. یک مقدار نان خشکی هم گذاشته روی دوشش و این‌ها، گفتند سلمان فارسی را ندیدی؟ گفتند چی کارش دارید؟ گفت آمدیم برای استقبالش. می خواهیم به استقبال [او برویم!] گفت اگر سلمان می خواهید منم، اگر امیر، کبکبه و دَبْدَبَه و دستگاه می خواهید بروید سراغ کس دیگر! ما اینیم. بعد هم آوردند این را، خلاصه مشایعت کردند تا دم دارالعماره، دارالعماره نرفت، سلمان فارسی رفت یک دگانی را اجاره کرد یک دگانی را، نشست آن‌جا، این را کرد دارالعماره‌اش. دیگر خودتان همه چیز را. بله! آن حکومت، حکومت سلمان بود. وقتی که سیل آمد، آفتابه‌اش را برداشت، ابریش را برداشت و کیسه‌ی نان‌ش را گذاشت روی دوشش و گفت، خداحافظ همه. ما رفتیم نَجّی الْمُخَفَّقُونَ،

حالا شما بزنید توی سرتان! آی دارالعماره رفت، رفت! همین است‌ها. آن نام نیک.

اگر ان‌شاءالله خداوند قسمت کند همه‌ی رفقا، زیارت عتبات بروند و مُشرف بشوند آن‌جا کنار مسجد کوفه و نزدیک منزل امیرالمؤمنین، علیه السّلام یک خرابه و مَزبَله‌ای را مشاهده می‌کنند که این مَزبَله و این خرابه که آب عَفِن و بوی نامناسب و کَرِیَه از او بلند است و همه‌ی آن‌ها لَجَن است، این دارالعماره جناب عبیدالله و حجاج بن یوسف و زیاد بن ابیه و امثال ذلک بوده. پایه‌هایش هنوز هست. هنوز پایه‌های آن هست، آب سیاه و متعفن و مَزبَله است دیگر، مَزبَله و این هم دارالعماره و به این کیفیت. حالا سلمان هم که رفته بود آن‌جا، این‌جوری رفت. این حکومت که از قبل بی‌آیند و بروند اعلام کنند و مقدّم گرامی باد بگویند و چی کار بکنند و این‌ها. این‌ها مال چه چیز است؟ این‌ها مال اهل دنیا هست.

امیرالمؤمنین علیه السّلام، در مسجد کوفه، یک جایی هست به نام دَكَّة القضاء می‌گویند تو خودِ صحن مسجد کوفه است، مستحب است، انسان برود در آنجا و نماز بخواند و فلان، یکی از مواردی که دعا دارد و این‌ها، یکی همین دَكَّة القضائی است که توی مسجد کوفه است. یک جای بلندی، همین سطح زمین، یک جایی یک مقدار بلند و حضرت می‌آمدند آنجا می‌نشستند، فقط به عنوانی که مشخص باشند هر کسی می‌آید یک نیم متری از زمین بلندتر است. قضاوت که دیگر یک دارالعماره، یک خانه‌ی پانصد متری نمی‌دانم بیست طبقه نمی‌خواهد. یک آقا سنگی بلند شو بنشین بیا [قضاوت] کن.

حالا این جناب شاه عباس ما، ایشان گاهگاهی شب‌ها می‌گویند وقتی که می‌خواست سر بزند تفحص کند، تفتیش کند، لباسش را در می‌آورد، می‌گویند لباس درویشی می‌پوشید. که شناسنش، شناسند. قشنگ برود یکی یکی توی شهر، سر بزند به این طرف، به آن طرف شناسند، آخه وقتی که یک پادشاهی می‌خواهد بی‌آید یک جایی، از یک ماه قبل اعلام کنند. سی تا ماشین از عقب، شصت تا ماشین از جلو. نمی‌دانم فلان، کسی دیگر دستش به این نمی‌رسد آخه، بیاید بگوید آقا مثلاً دردم این است. درمانم چه چیز است و فلان. نه بابا جان من! فقط این می‌آید و می‌رود دیگر. ولی سابق بر این، این کار را نمی‌کردند.

امیرالمؤمنین ناآشنا می‌آمد و در شهر کوفه گردش می‌کرد. ناآشنا بود. چطور ناآشنا بود؟ شب بیست و یکم ماه رمضان که بعد از غروب، امیرالمؤمنین علیه السّلام به شهادت رسیدند، از دنیا رحلت کردند چند نفر از اصحاب حضرت به اتفاق اولاد آن حضرت، امام مجتبی، امام حسین، محمد بن حنفیه، حضرت ابوالفضل و این‌ها. این‌ها خب تشیع کردند بدن را و آوردند دفن کردند. جلوی جنازه

خودش بالا بود. نیاز نداشت کسی بگیرد. فقط این‌ها عقب تابوت را گرفتند، جلوی جنازه خودش می‌رفت و این‌ها عقب تابوت را بلند کرده بودند و این آمد، آمد تا در همین مکان فعلی، سر تابوت آمد پائین. آن‌جا را کردند و سنگ را برداشتند دیدند یک قبر آماده‌ای هست و قبری بوده که حضرت نوح پانصد سال قبل از طوفان، این را برای امیرالمؤمنین آماده کرده بود.

عجب شانس داشت‌ها! پانصد سال قبل از طوفان آمد، آن‌ها خیلی زرنگ بودند، رند بودند، این رندی می‌خواهد که آدم این قدر رند باشد و خلاصه بیاید از فرصت‌ها استفاده کند. امیرالمؤمنین هم به او لطف کند مرحمت کند. السَّلَام عَلَیْكَ و عَلَیٰ ضَجِیْعِكَ اَدَمَ و نُوحَ، سلام بر تو و آن دو افرادی که در کنار تو هستند. حضرت آدم و حضرت نوح که قبر حضرت آدم هم در همان‌جا هست.

وقتی که دفن کردند و در آن‌جا خضر آمد و تسلیت داد و چه داد و این حرف‌ها، برگشتند. عبورشان افتاد به یک خرابه‌ای دیدند، صدای گریه و این‌ها می‌آید. وقتی که امام حسن علیه السَّلَام و امام حسین رفتند جلو، دیدند یک پیرمردی هست، یک افرادی هستند آن‌جا. یکی دوتا هستند، این‌ها فقیرند کسی را ندارند. گفتند چرا شما گریه می‌کنید؟ گفتند هر شب کسی می‌آمد و برای ما غذا و نان و این چیزها می‌آورد، سه شب است که نیامده و خلاصه ما برایش دلتنگی می‌کنیم، چه می‌کنیم. گفتند خصوصیاتش چه بود؟ آن شخص گفت که - حالا فقیر مسلمان هم نبوده، نصرانی بود - آن شخص گفت، خصوصیاتش این بود که هر وقت می‌آمد تمام سنگ‌ریزه‌ها و در و دیوار با او تسبیح می‌گفتند، بعد آن‌ها گفتند که این پدر ما بود که این‌طور شد و فلان شد. امیرالمؤمنین این‌جوری می‌رفت در این مدت می‌رفت و هنوز آن کسی که برایش نان و غذا می‌برد خبر نداشت که کی برایش [غذا] می‌آورد. این هم یک جوری است دیگر. حالا گروهی این، گروهی آن پسندند. اگر دنباله روی امیرالمؤمنین هستیم علی‌این‌طور است و شوخی هم بر نمی‌دارد. اگر هم خودمان و بقیه را گول می‌زنیم خب، آن مسیر دیگری است. در هر حال.

خلاصه می‌گویند شاه عباس، گاهی لباس درویشی تنش می‌کرد و می‌رفت دنبال این طرف و آن طرف. یک شب رفت یک‌جا دید. این‌طور که نقل می‌کنند. حالا در هر صورت حالا یا حکایت یا هر چی هست؟ واقعیت دارد یا نه؟ دید سر و صدا می‌آید. دید سه تا سارقان دارند یک مالی را تقسیم می‌کنند تا چشمشان به این افتاد، آمدند گرفتنش، آمدند گرفتنش و گفتند که خب تو دیدی ما را و خلاصه باید از بین ببریمت. گفت بابا من یک درویشم، من صوفی هستم، فقیرم، کاری ندارم به شما، فلان، حاضرم به شما کمک هم بکنم. گفتند ما هر کدامان یک علامت داریم. یک کاری از ما بر می‌آید

گفت چه چیز است؟ گفت مثلاً من یک وردی دارم اگر بخوانم در بسته به رویم باز می شود. خب این ها تمثیل است دیگر، تمثیل بود. آن یکی گفت من اگر اشاره بکنم چه می شود. گفتند خب تو چه داری؟ گفت من هر وقت ریشم را بجنابم، ریشم را بجنابم مشکلات حل می شود. هر مشکلی، گفتند عجب. گفت بله خصوصیت من [این است]، - می گویند ریشی بجناب نشنیدید؟ یک ریش از اینجا آمده - خلاصه گفتند، خیلی خب و این درویش فرار کرد و از دستشان آمد بیرون.

فردا به بقیه گفت. بروید این ها را بگیرید و بیاورید، آقا رفتند به این علامت، این سه تا دزدها را گرفتند، آوردند، حالا نشسته قشنگ، تاج سلطنت مثلاً یا عمامه، هر چی بود روی سرش گذاشته روی تخت و این دزدها آمدند. - یکی از این ها [شب قبل] گفت من هر کی را ببینم تا آخر عمرم می شناسمش - [این فرد] یک نگاه کرد رو کرد به بقیه گفت این همان دیشبی ها. درویش شاه عباس به این لباس آمده. این ها گیر افتاده بودند چه کار کنند؟ گفتند آقا قرار بود شما ریش بجنابید. حالا ما این جا گیر افتادیم، ریشی بجنابان. شاه عباس هم خلاصه این ها را انعام کرد و آن ها هم دست از کارشان برداشتند و خلاصه جزو همین دور و بری و این ها شدند در هر صورت حالا تمثیل یا هر چه هست صحبت در این است که از مقام استعلاء نباید انسان وارد بشود و حق را تحمیل کند.

این خیلی مهم است. ولو قضیه، قضیه ای است که حق با انسان است. انسان باید از غیر مقام استعلاء با قضیه روبرو [بشود]. اگر در اعمال حق آن مقام علو خود را مداخلت داد، خدا یک جا به سرش می آورد. یعنی او را محتاج همین شخصی می کند که در مقام استعلاء وارد شده. همین. نباید این طور باشد. چرا؟ چون حق ارزشش به چه چیز است؟ به حقانیت خودش است. حق چون حق است قیمت دارد. نه چون از زبان شما این حق بیرون می آید و از این مقام، این حق الآن در خارج ظهور و بروز پیدا می کند. حق همیشه ارزش و قیمت دارد. چه شما بگوئید یا نگوئید.

چه در مقام استعلاء باشید یا نباشید. چه در مقام استادی و شاگردی باشید یا نباشید چه در این جا از مقام پدر عائله و پدر خانواده مطرح بکنید. حق حق است. با توجه به این مسأله، انسان باید این علو خود را کنار بگذارد و مثل یک فرد با طرف و با مقابل خود باید برخورد کند. اگر می بیند مطلب حق او قابل قبول نیست از وسائل و وسائط برای اعمال استفاده نکند. بگذارد عادی باشد، نمی پذیرد، نپذیرد. اگر انسان این نحوه عمل را در مراقبه خودش مد نظر قرار داد این مسأله، تأثیر عجیبی در سرعت سالک در رفع مسائل و در رفع مشکلات دارد، خیلی تأثیر، تأثیر زیادی است. همه ی افراد را انسان باید یکسان ببیند. همه را انسان باید تحمّل کند. همه را انسان باید تحمّل کند.

پیغمبر اکرم چرا به آن موقعیت رسید؟ چرا؟ چون آمد و این جهّال را در عالم کثرات تحمّل کرد. مردم همه اطفالند. اطفالند دیگر. جاهلند دیگر. خواستش این است. این خواستش این است. این طلبش این است. این تقاضایش این است. این....، همه‌ی مردم، این کار را بکنیم. این کار را نکنیم. جنگ می‌کنند. جهاد می‌کنند، دفاع می‌کنند. اذیت می‌کنند. حرف می‌زنند، این‌ها همه‌اش برای چه چیز است؟ برای جهل است دیگر، این پیغمبر همه‌ی این مطالب را چه کار می‌کند؟ می‌آید تحمّل می‌کند. و تحمّل پیغمبر موجب شد که پیغمبر به آن موقعیت و به آن عظمت و به آن سعه برسد. اگر پیغمبر در غار حراء بود و نمی‌آمد و با این مردم برخورد نمی‌کرد مدارا نمی‌کرد، مسامحه نمی‌کرد، مجامله نمی‌کرد، پیغمبر، پیغمبر نمی‌شد. نمی‌شد. یعنی من می‌خواهم این را عرض کنم، خصوصیتی که پیغمبر در زمان وفات خودش داشت. آن خصوصیت را در زمان وحی، (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ \* اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ)<sup>۱</sup> آن خصوصیت را نداشت. بعد پیدا شد.

چرا برای سالک، ازدواج و عائله و تشکیل عائله، از مهمترین مطالب است؟ چرا؟ چون به واسطه ارتباط با عائله و صبر بر اطفال و صبر بر زن و مسائل و مُدارای با اطفال، یک وسعتی پیدا می‌کند که بدون این مسأله برای او حاصل نمی‌شود، أبدا حاصل نمی‌شود. حتماً باید این باشد. بچه، بچه است. خب، بچه بازی می‌کند. سر و صدا می‌کند، چه می‌کند. باید مُدارا کند انسان! خب گاهی اوقات یک مسائلی پیدا می‌شود، عیال انسان ناراحت است، زوجه انسان ناراحت است. انسان باید با او مدارا کند. نمی‌تواند نکند. در اداره‌ای که هست، در آن اداره باید رعایت آن عُمّال، کارمندان، افرادی که در آن جا هستند را بکند، حساب تکلیف را از حساب علو و استعلاء باید جدا کند. دو مسأله است و الاً خب انسان با بقیه‌ی افراد چه فرقی می‌کند؟ بقیه افراد هم همین‌طورند. وقتی که زور دارند اعمال می‌کنند. وقتی که زور ندارند دستشان را می‌برند بالا. ما هم همینیم وقتی زور داریم تحمیل می‌کنیم، وقتی که زور نداریم تسلیم می‌شویم و همین‌طور مسائل دیگر.

انسان به واسطه‌ی انتساب به یک فرد، از این انتساب سوء استفاده کند. خیلی بد است. می‌دانید در این جا انسان چه کار باید بکند؟ انسان در این گونه مواقع باید موقعیت خودش را عوض کند. فرض کند این در این طرف است، این در این طرف است. آن وقت چه تقاضایی دارد؟ چه تقاضایی از این طرف دارد؟ یک شخصی می‌آید به انسان یک اشکال می‌کند. یک شخصی می‌آید یک سؤال می‌کند.

---

<sup>۱</sup> آیات شریفه سورة مبارکه علق آیات ۱ تا ۳



یک شخصی می‌آید به انسان یک ایراد می‌گیرد. حالا چون من در مقام استعلاء هستم می‌زنم، می‌گویم، رَدع می‌کنم، فحش می‌دهم. سبّ می‌کنم، چرا؟ خب حرفی نزده، جواب بده آقا جان، یک ایراد از من بیایند بگیرند، آقا شما فرض کنید من باب مثال این اشکال را دارید. من بگویم غلط کردی. نمی‌دانم چه کردی و چه کردی. تو کی هستی؟ تو اصلاً چه کاره‌ای؟ تو اصلاً کی هستی که داری به من ایراد می‌گیری تو چه می‌گویی؟ این حرف‌ها نیست. چرا؟ چون من الآن دارم از این موقعیت سوء استفاده می‌کنم.

فرض کنم من جایم را با این عوض کنم. چه تقاضایی دارم؟ اگر خود من بروم همچین اشکالی را از یک شخصی که بالاتر است بکنم و او به من سبّ بکند و فحش بدهد، من اعتراض نمی‌کنم به او؟ اگر همین موقعیت برای من تکرار بشود، من چه مسأله‌ای دارم؟ اولیاء خدا این طوری نیستند.

اولیاء خدا برایشان فرقی نمی‌کند. اگر وضع از آن‌ها طلب کند یا رفیع از آن‌ها طلب کند. هیچ برای آن‌ها فرقی نمی‌کند. أبدا. أبدا. اگر یک وضع از آن‌ها یک ایرادی بگیرد، یا یک رفیع از آن‌ها یک ایرادی بگیرد، هیچ فرقی نمی‌کند. اگر جواب داشته باشد. جواب می‌دهند [اگر جواب نداشته باشند حق را به طرف مقابل می‌دهند، پس معلوم] می‌شود آن شخص بر حقّ بوده. ما حاضر نیستیم برای موقعیت خودمان بیائیم تقصیر را بر گردن خودمان بیندازیم [و بگویم] که آقا! این شخص تقصیر ندارد. تقصیر مال ماست. ما انجام ندادیم. ما حاضر نیستیم. چرا؟ چون قضیه به ما برمی‌گردد. می‌گویند اشتباه کردی.

اگر ما یک عملی را انجام بدهیم، بعد مشخص بشود که یک طرف در این جا مظلوم واقع شده، صریحاً باید بیاییم اعلام کنیم. آقا ایشان مظلوم واقع شده حقّ با این است. برو برگرد ندارد. اگر نکنیم در این جا چه چیز است؟ مسأله را باختیم چرا؟ چون اولاً حقّ را فدای شخصیت کردیم این یک و این قابل جبران نیست. حقّ که فدای شخصیت نمی‌شود. مسأله دوّم، که از این مسأله [ی اول] مهم‌تر هست این است که با عدم صراحت به این مطلب، ما ظلمی را، ظلم مؤکّد و ظلم مجددی را بر آن مظلوم دوباره وارد آوردیم. خب این را چه کار می‌کنیم؟ چون اعلام نمی‌کنیم دیگر. در حالی که حقّ از همه چیز بالاتر و بر همه چیز، ترفّع دارد. اینجاست که فرق بین افراد از نقطه نظر عبور از مسائل نفسانی و عدم عبور روشن می‌شود.

آن وقت خدا هم پیش می‌آورد. دقیقاً خدا پیش می‌آورد. پیغمبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلّم، ایشان در آخر حیات خود گفت، هر کسی حقّی بر گردن من دارد بیاید. یک مردی آمد، گفت،

شما یک مرتبه خواستید با آن عصای خودتان، با آن چوبی که در دست دارید به شترتان بزنید، آن چوب را زدید به من و من می‌خواهم در این جا قصاص کنم و جریانش را خب دارید که، بله، دامن حضرت را زد بالا، آن شکم حضرت را بوسید و چه کار کرد و این حرف‌ها دیگر. برای پیغمبر فرق نمی‌کند. رسول خدا هست ولی ممکن است اشتباهاً دستش به یکی خورده باشد. چوبش به یکی خورده باشد. بیاید بگوید.

خدا رحمت کند مرحوم آقای بروجردی رضوان الله علیه را. یکی از آقایان، اسمشان را نمی‌برم، الان حیات دارد در قم و از علمای قم هست، ایشان داشت برای مرحوم والد رضوان الله علیه، این قضیه را می‌گفت. می‌گفت در یک جریانی آمدند از طرف من پیش آقای بروجردی، سعایت کردند. سعایت کردند. و آقای بروجردی نسبت به این قضیه عکس العمل نشان داد. حالا میان چند نفر بودند، هشت نفر، ده نفر، پانزده نفر، عکس العمل نشان داده شد. بعد این قضیه روشن شد. من رفتم پیش آقای بروجردی و با ادله و با براهین و شواهد ثابت کردم که این مطلبی را که به شما گفتند، اشتباه بوده و ایشان قبول کردند. گفت من از شما معذرت می‌خواهم که این را من اشتباه فهمیدم آن شخص گفت من به آقا بروجردی گفتم که آقا! این کافی نیست. گفتند چه کار کنم؟ گفتم، شما نسبت به این قضیه عکس العمل نشان دادید و امید مطرح کردید و باید جلوی آن‌ها بگوئید که اشتباه کردم، آقای بروجردی گفتند بسیار خوب من می‌گویم. ایشان آمدند بالای منبر، موقع درس - نه تنها نسبت .....، چون گفتند که ممکن است آن چند نفر به بقیه هم گفته باشند - آمدند بالای منبر موقع درس رسماً از این آقا عذرخواهی کردند و گفتند که حق با ایشان بوده و ما اشتباه کردیم.

ببینید! آن وقت ما می‌گوئیم ایشان سالک نیستند، ما سالکیم. ما اسم خودمان را سالک گذاشتیم، اسم خودمان را ولی می‌گذاریم، اسم خودمان را هزارتا چیز می‌گذاریم و بعد از کمترین، کمترین، کمترین مسأله نمی‌توانیم بگذریم، این‌ها مال چه چیز است؟ و خدا برای انسان پیش می‌آورد. برای هر کسی هم پیش می‌آورد. درست از همانجایی که انسان نقطه‌ی ضعف دارد، خدا یک مورد پیش می‌آورد. حالا باید امتحان پس داد. باید بگویی آقا من اشتباه کردم، بگویی اشتباه کردم، می‌گذری، نگویی اشتباه کردم و ایسادی، همانجا وای می‌ایستی. تکان نمی‌خوری. اگر این کوه دماوند از جایش تکان خورد شما هم تکان می‌خورید، هیچ فایده ندارد. راه خدا راه حق است. هر قدمی که برداشته می‌شود، باید با حق باشد. بخواهد نباشد، قدم اصلاً برداشته نمی‌شود. یک دیوار، سد چین، این دیوار چین در مقابل وایساده و نمی‌شود برود. حرکت نمی‌تواند بکند.

این مرام، مرام اولیاء است. پس بنابراین سالک، باید خود را به این مرام و به این صفات متّصف بکند. اصلاً سالک باید منتظر باشد که یک موقعیت این جورى به دست می‌آید استفاده بکند از این موقعیت، نه اینکه فرار کند. می‌بینید چه می‌خواهم عرض کنم؟ ما اگر برایمان یک موقعیت پیدا بشود. یک اشتباهی بکنیم، زود می‌خواهیم یک جورى فرار کنیم، از زیرش در برویم، سَمَبَل کنیم. بالا و پائین، من چیز دیگری می‌خواهم عرض کنم. می‌خواهم [بگویم] اصلاً سالک منتظر باشد یک همچنین موقعیتی برایش پیدا شود. اگر نه! برود خودش جور کند - حالا شوخی می‌کنم نمی‌خواهد، خودش جور می‌شود. شما نروید جور کنید. خودش جور می‌شود. این یکی را حالا - حالا آن جور کردن آن یک مسأله‌ی دیگر است که حالا نمی‌گوییم، باشد برای بعدها، که در چه مواردی انسان باید خودش جور کند؟ آن فعلاً نه، همین که الآن خدا خودش جور می‌کند. این مقدار را اقلّاً دیگر رد نشویم شمائی که می‌خواهید یواشکی رد بشوی، کی را داری گول می‌زنی؟ خدا را؟ یا خودت را داری گول می‌زنی؟ این فقره‌ی شریفه در اینجا ولا تمکّر بی فی حیلتک این کی بود؟ یادم می‌آید دو، سه سال پیش بود، ها؟ خیلی وقت است. پنج، شش، سال می‌شود تو این، نمی‌فهمیم دعای ابو حمزه تا کی. در این و لا تمکّر یادم است آن موقع از ولاتمرکی فی حیلتک، همین که می‌خواهی یک جورى فرار کنی و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین<sup>۱</sup> است. خدا مکرش بالاتر است. همین که داری در می‌روی مکر خداست تو نمی‌فهمی. تو خیال می‌کنی سر خدا را داری کلاه می‌گذاری، نگو خدا دارد سر تو کلاه می‌گذارد. خدا دارد سر تو کلاه می‌گذارد که داری در می‌روی، اگر خدا سرت را کلاه نمی‌گذاشت در نمی‌رفتی. وای می‌ایستادی. عبور می‌کردی. از امتحان در می‌آمدی و نفع را خودت می‌بردی.

اینجاست که انسان باید مترصد باشد و مواظب باشد و از این موقعیت‌های استثنائی که در مسیر راه و در مسیر سلوک برایش پیدا می‌شود از این موقعیت باید استفاده بکند. البته باید خودش را به خدا بسپارد. باید خودش را به خدا بسپارد.

چند ماه پیش بود. یکی از دوستان در طهران من داشتم می‌رفتم جائی، با ماشینش داشت من را می‌رساند به آن مقصدی که می‌خواستیم برویم. در بین راه یک سؤال کرد، گفت از کجا بفهمم من تسلیمم؟ از کجا بفهمم! گفتم من یک سؤال از تو می‌کنم. گفتم تو الآن یقین به راه و به مبانی و به اعتقادات خودت داری یا نه؟ گفت بله. گفتم، خوب فکر کن، بین چی می‌خواهم بگویم. آیا می‌دانی

۱. دعای ابو حمزه ثمالی.

این اعتقادات مخالف و این مبانی مخالف چه مسائل و چه مصائب و چه قضایائی را برای تو و برای امثال تو بوجود آورده؟ گفت این را هم می دانم. این را هم شک ندارم، گفتم آیا الآن حاضری با جریان های مخالفی که خب هست و قطعاً این جریانات را، شما جریانات شیطانی می دانید و علاوه بر آن، خب انسان متأثر می شود از این اوضاع و از این .... آیا شما حاضرید برخوردی با این افراد با این گونه افراد داشته باشید؟ گفت آری. گفتم خب، تا بحال حرف ها را درست زدی و حالا می خواهم نتیجه گیری کنم. گفتم اگر قرار باشد همین امشب ورق برگردد. همین امشب. آن افرادی که این مبانی، این مسائل، این ها، این اختلافات و این قضایا و این مصائب و این مشکلات و این آبروریزی ها و این جنجال ها و این روزگار وانفساها را بوجود آوردند، یک دفعه متبدل بشوند به افراد صالح، چه کار می کنید در مقابل این ها؟ یک فکری کرد و فکر کرد. گفت خب بایستی که انسان به طبق حال همان موقع آن ها نگاه بکند. گفتم این علامت تسلیم است. همیشه خودت را محک بزن. همیشه خودت را در یک بوتهی امتحان مشاهده کن که اگر الآن یک وقت، وقت عوض شد مُعطل نکنی. ها.

من باب مثال، اصلاً فرض می کنیم، فرض می کنیم که شخصی در زمان امیرالمؤمنین است خب این افرادی که در این موقعیت هستند، یک دفعه تبدیل بشوند به یک آدم های صالح، آیا مسائل گذشته و جریانات گذشته را مد نظر قرار می دهید یا حال الآن را؟ خب، حال الآن را. انسان نباید که گذشته را نگاه کند باید چه کار کند؟ حال الآن. حال هر کاری طرف کرده، کرده، هر کاری کرده. الآن این چه طور است؟ الآن این موقعیتش چطور است؟ اگر واقعاً بفهمد ها! فرض بر این است، فرض را بر این می گذاریم که واقعاً فهمید این شخص متبدل شده. آن وقت چه کار کند؟ بایستی دیگر تسلیم حق باشد. معنی ندارد که جدا باشد. اگر دیدی این آمادگی و تهیو را داری بدان تسلیمی. تسلیم رضای حقی و همین حال تو، حال حق را می رساند و تو بر حقی. اگر انسان در یک وضعیتی باشد که در آن وضعیت همیشه بداند که اگر حق برای او منکشف بشود انکار نکند در همان موقع حق است و بر حق است. این نکته است.

خب عرض کنم حضورتان که این کلام، کلمات امام علیه السلام اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَدْعُوهُ هر چه حرف بزنیم ما یک قطره ای از این دریا را هم نتوانستیم بفهمیم اما خب دیگر از باب اینکه تطویل موجب مَلال شود. ان شاء الله از این عبارت رد می شویم و از فردا شب به عبارت دیگر می پردازیم و اَلْحَمْدُ لِلَّهِ

الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَإِنْ كُنْتُ بِخَيْلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي<sup>١</sup>  
اللهم صل على محمد و آل محمد

---

<sup>١</sup> دعای ابو حمزه ثمالی